

از سهند تا انستیتو پرسش

قسمت پنجم

«کمونیسم کارگری، حکمتیسم»

اجزاء فکری و مکان تاریخی «کمونیسم کارگری»

توضیح

بیش از هفت سال از انتشار سلسله مقالات «از سهند تا انستیتو پرسش» گذشته است. قضاوت در باره صحت یا سقم نظریات و پیش‌بینی‌های طرح شده در آن نوشتار بعهدہ خوانندگان است. به باور نگارنده این سطور، سلسله انشعابات پی در پی حککا و همچنین سیر تحولات فکری نظریه پرداز این جریان، هریک مهر تاییدی بودند بر آنچه که در مقالات یاد شده در باره آینده این جریان بیان شده بود.

یکی از اهداف فوری نقد کمونیستی بر مواضع و نظریات حککا، ممانعت از عروج گروه‌هایی بود که هریک می‌توانستند همچون «کمونیست کارگری راستین»، فضای جنبش کارگری را آلوده کنند. روند وقایع مربوط به «طیف مستعفیون» نشان داد که نقد کمونیستی تاثیر خود را بجای نهاده است. حتی «منتقدان» حکمت در درون «چپ‌سنتی» نیز سکوت خود را شکسته و آغاز به «نقد» «کمونیسم کارگری» کردند. اینان، در اوج جدل الفاظ و جنک نقل قول‌ها، به کرار تکرار کردند که

نظریه پرداز حککا نظراتش را از اینور و آنور گردآوری کرده است. همین گفته، ترجیح بند نوشته‌های بخشی از همکاران سابق حکمت نیز بود. اما هیچیک تاکنون، این زحمت را بخود ندانند تا این «اینور و آنور» را توضیح دهند. اینان قادر به چنین کاری نبوده و نیستند. چرا که توضیح مکان تاریخی هر جریان فکری، نیازمند یک درک و چشم‌انداز از مکانی تاریخی خویش است. جریان‌های سیاسی مورد بحث ما از چنین ماهیتی برخوردار نیستند تا بر آن مبنا یک نگرش تاریخی، ولو بورژوازی در حوزه سیاست نمایندگی کنند. اینان حشو و زوائد جناح چپ دستکاه سیاسی سرمایه هستند و معضلاتشان را نیز از همین دریچه میتوان فهمید.

واکنش مریدان درجه اول «کمونیسم کارگری» برای احیای کمونیسمشان، تاسف‌آور بود. حمید تقوایی در اولین مقاله‌اش در گرامیداشت یاد حکمت، ضمن حمله به چپ ایتالیا، کوشید تا دستاورد اصلی نظری حکمت را بازگو کند. دستاوردی که به باور وی تبیین جدیدی از کمونیسم است. این نوشتار به توضیح منبع و مآخذ نظریه‌ای میپردازد که به تصور تقوایی و دیگر پیروان حکمت، دستاورد نظری «مارکس زمانه آنان» است.

اما صرف نظر از چگونگی آزمون نظرات بخش‌های پیشین این نوشتار در محک تجربه، نقد چپ ایران و حککا بعنوان جزئی از آن، پاسخ به ضرورت اساسی‌تری بود. آن هم عبارت است از، نیاز جنبش کارگری ایران به نقد مبانی فکری کمونیسم بورژوازی در مسیر سازمانیابی خود. این نیاز بیش از پیش، همچنان پابرجاست.

اکنون نظریه پرداز «حککا» در قید حیات نیست. روشن است که، جناح چپ اپوزیسیون بورژوا، با از میان رفتن حکمت، ضایعه جبران ناپذیری را تحمل کرد. پایکوبان جشن مرگ حکمت، همانانی که زمانی مریدان سرسخت وی بودند، تنها تنگنظری سیاسی خویش را نشان دادند. اما تا آنجا که به نقد کمونیستی باز میگرد، بخش‌های اساسی نقد ما بر نظرات «حککا» زمانی انتشار یافت که نظریه‌پرداز حککا در قید حیات بود. تلاش وی برای توضیح مشخصات و مکان تاریخی «کمونیسم کارگری» و تمایز آن با مائوئیسم و دیگر ترندهای فکری در یکی از سمینارهای حزبی را، باید واکنشی ناموفق در پاسخ گویی به نقد کمونیستی بر مکان تاریخی «سهند و حککا» محسوب کرد. با این وجود باید اذعان داشت غیاب کسی که نظراتش مورد بحث این نوشتار است، بویژه بدلیل فقر فرهنگی نظری پیروانش، مسئولیت در نگارش این سطور را سنگین‌تر میکند. خاصه آنکه، بخشی از این نقد، ناکزیر است تا به یکی از گرایشات نظری، چپ کمونیستی، یعنی منبع و مآخذ اصلی آنچه در چپ ایران، تحت عنوان کمونیسم کارگری شناخته شده نیز بپردازد.

در هر حال، سلسله مقالات «از سهند تا انستیتو پرسش» در این نوشته، زمانی پی گرفته میشود که مفسران «کمونیسم کارگری»، در جدلی نه چندان نظری، بشدت سرگرم ارائه تفسیرهای خویش از «کمونیسم کارگری» و سیر تکامل آن هستند. همزمان، جنک و جدال برای جانشینی «مارکس زمانه» میان مریدان سابق حکمت، تداوم دارد. جدلی که بیش از هرچیز عواقب تکان‌دهنده سنت کمونیسم کارگری، و حتی بیگانگی مریدان در توضیح آنچه بر سر آن در جدال هستند، را عیان میسازد. شاید درست‌تر این باشد که بگوییم برخلاف، پوسته ظاهری این جدال، محتوای اصلی آن نه بر سر اندیشه است و نه بر سر انقلاب و مبارزه طبقاتی. این جدال تداوم، رقابت گرایشات ضد انقلابی جناح چپ سرمایه برای احراز مکانی در این سیستم است. از همین رو نیز، آنجا که مسئله مارکسیسم و مشی کمونیستی در میان می‌آید، ماهیت چنین جدالی آشکار میشود. بحران کنونی «حزب کمونیست کارگری» و «حکمتیست» تنها از این زاویه قابل فهم است.

نوشتار حاضر با سیر کوتاهی بر سیمای بحران اخیر «کمونیسم کارگری» میکوشد تا بر بستر یک بحث فشرده حول مفهوم نظری کمونیسم، به صورت مسئله نزدیک شود. سپس به چگونگی شکل‌گیری «کمونیسم کارگری» و مبانی آن خواهیم پرداخت. آنگاه با مراجعه به منبع اصلی تئوری که شکل تحریف شده آن توسط منصور حکمت در ایران تحت عنوان «کمونیسم کارگری» شهرت یافت، مکان تاریخی آن تئوری و نمایندگان فکری‌اش ترسیم می‌گردد. در ادامه، اجزاء فکری «کمونیسم کارگری» مورد تحلیل قرار می‌گیرد.

خواننده با مرور این نوشته در خواهد یافت، که با تکمیل شدن مقالات «از سهند تا انستیتو پرسش» در این نوشتار، سیر تحول فکری حکمت به سه مرحله تقسیم میشود. مرحله اول، همانا تولد سهند در زهدان مائوئیسم و رشد و تکامل آن است. مرحله دوم، با تشکیل کانون کمونیسم کارگری، و برش نیچیند حکمت از مارکسیسم مائوئیستی، یا مارکسیسم ضد رویزیونیستی، با عاریه گرفتن نظریات چپ کمونیستی در مانور سیاسی‌اش، آغاز میشود. این مرحله در مقطع معینی به پایان میرسد.

انتشار، نشریه «پرسش» و «جستجوی حقیقت» با چرخش علنی بسوی شخصیت‌ها و نهادهای دولتی بمثابة یک اقدام تحت تایید حکمت و سرانجام فورموله شدن بحث حزب و جامعه و آغاز دور نوینی از جنجال رسانه‌ای، مرحله سوم از سیر چرخش فکری حکمت است.

حمید تقوایی و گروه وی بطرز احتیاط آمیزی، در آمیخته‌ای از مرحله اول و دوم سیر فکری حکمت درجا میزنند. در حالیکه «حکمتیست‌ها» با آغاز از بحث‌های مربوط به حزب و جامعه و قدرت، مرحله سوم سیر فکری حکمت را تبدیل به سنکر فعالیت خویش علیه کمونیسم و جنبش کارگری کرده‌اند. این بخش از سلسله‌بحث‌های «از سهند تا انستیتو پرسش» به مرحله دوم می‌پردازد. از همین رو، هدف اصلی آن توضیح اجزاء فکری «کمونیسم کارگری» است. قسمت بعدی این نوشتار،

با خم شدن روی بحث حزب و جامعه، یعنی همان چرخش سوم، به مواضع حکمتیست‌ها و مسئله فراکسیون‌نویسم خواهد پرداخت.

توضیح آخر اینکه، نسخه اولیه این نوشتار، که بصورت یادداشت‌های طولانی بود، یکبار انتشار یافت. همان نسخه نیز در ابتدا در سایت «حکا» قرار گرفت. شکل اصلاح شده و کامل‌تر این نوشتار از نظرتان میگذرد.

محمد کشاورز، 5 ماه مه 2007

باز هم بحران

بحران «کمونیسم کارگری» با تجزیه حککا به گروه‌های متعدد، در متن رسوایی‌های سیاسی ریز و درشت، همچنان ادامه دارد. برخلاف تصور عمومی، انشعابات بعدی «حککا» نه حاصل غیاب رهبری، بلکه تداوم بحران سابق است. انشعاباتی که در سراسر تاریخ این جریان بوقوع پیوسته، محصول تناقضات درونی «کمونیسم کارگری» است. به همین دلیل، حتی اگر نماینده فکری این جریان نیز در قید حیات بود، وقوع انشعاب اجتناب ناپذیر مینمود. اما نه بدین گونه که رخ داد. در صورت حضور نماینده فکری این جریان، قطعاً اقلیت دیگری، با یک جنجال سیاسی حول مثنی متکی بر دروغ جمعی و هیاهوی رسانه ای، حزب را ترک میکردند. با توجه به چرخش اخیر حکمت حول تنوری‌های مد روز و تأثیر پذیری وی از ایده پسامدرنیستی «واقعیت را کلام و بیان ما قالب می‌بخشد»، این جناح شهری حزب کمونیست کارگری بود که می‌باید صفوف این حزب را ترک میکرد. حکمت و حزبش پراستی هم متعلق به قدرت‌طلبان خشک مغز جناح روستایی بود. همان طیفی که مباحث سرپایی «حزب و قدرت» را مبنای سبک کار رسانه‌ای و دروغ جمعی، قرار داده‌اند. گر چه جناح دیگر نیز همین سنت ضدکمونیستی را مبنای فعالیت خویش قرار داده است.

از میان رفتن حکمت، سیر بحران را به مسیر دیگری راند. معتقدین به نظریه‌های «کمونیسم کارگری» بمثابة اکثریت، خود را «حککا» نامیدند و جمع سابق الله‌اکبرگویان، با علم و کتل «حزب و قدرت» حزب حکمتیست را ایجاد کردند. بدتر از همه، وضعی است که ایندسته وفاداران «کمونیسم کارگری» بعد از درگذشت نماینده فکری این جریان بدان دچار شده‌اند. اینان یک «ایسم» بر سبک کار متکی بر دروغ جمعی رسانه‌ای و بندوبست با محافل امپریالیستی افزودند، بدون اینکه نشانی «ایسم» خود را داده یا جهت توضیح آن کوشیده باشند.

حکمتیست‌ها، برای اعتبار بخشیدن به ایسم خویش، ناگزیر بودند تا تفسیر معینی از «مکتب» مورد نظرشان ارائه دهند. اما چنین نکردند. اینان هنوز مایل نیستند تا بدانند که مواضع مغشوش منصور حکمت، از مجرای مسخ کدام سنت فکری سرهم بندی شده بود. اینان هنوز هم مایل نیستند بدانند که بحث «حزب و قدرت» در دوری از چه چیزی و نزدیکی به چه چیز دیگری شکل گرفت. به زبان دیگر، حکمتیست‌ها برغم قابلیت ضدانقلابی که از خود نشان میدهند، هنوز سیر تکامل پرچمی که بدست گرفته‌اند را نمی‌شناسند. همین عدم شناخت، مکان تاریخی حکمت در میان این طیف را به حد تقدس میرساند. در این معنا تداوم مباحث تحلیلی در باره مکان تاریخی «کمونیسم کارگری» و بالطبع توضیح زیگزاگ‌های آن کماکان یک ضرورت سیاسی است.

انشعاب اخیر حککا با تفسیرهایی از نظرات منصور حکمت بروز یافت. نظرات منصور حکمت نیز، به نوبه خود، محصول تفسیرهایی از تنوری‌های مد روز بود. سیستم فکری حکمت، زمانی در چارچوب شکل بندی گفتاری ماتونیستی حول سرمایه داری وابسته و غیر وابسته منصور بود. با از مد افتادن برنامه نویسی‌های ماتونیستی و استالینیستی، حکمت کوشید تا در آستانه تشکیل حزب کمونیست ایران، دستی بر سر مباحث سنتی، از مجرای

[1]

دانه چینی نظری از مکاتب اقتصادی رایج روز بکشد.

تشکیل «حزب کمونیست ایران» و تلاش این تشکل برای گسترش ارتباطات خود با گروه‌های اروپایی، همزمان با مهاجرت رهبری این حزب به اروپا و سرانجام نزدیکی بخشی از هواداران «حکا» با گروه‌های چپ کمونیست، حکا را در مقابل چشم‌انداز سیاسی تازه‌ای قرار داد. در بحبوحه همین

تحولات بود که بحران تشکیلات هواداران ایتالیا اوج گرفت. این بحران با دفاع برخی از هواداران «حکا» از مواضع چپ ایتالیا و در نتیجه انشعاب آنان از «حکا» خاتمه یافت.^[2]

بحران مزبور نشان از نفوذ تدریجی مواضع چپ کمونیستی در میان برخی از هواداران و فعالان «حکا» داشت. مشاجرات درونی دوران بعد «حکا» آشکار ساخت که غلام کشاورز بطرز قابل توجهی از مباحث چپ کمونیست تاثیر پذیرفته و با طرح مباحثی خواستار روشن شدن موضع حکا در قبال برخی مسائل اساسی از جمله مسئله شوروی انقلاب اکثیر شده است.^[3]

پایه‌های لوزان دستگاه فکری «حکا» اکنون در معرض تهدید یک سنت تاریخی قرار گرفته بود. منصور حکمت نه فقط ملزم به پاسخ گویی به مسائل طرح شده از طرف این کادرها و در پیشاپیش آنها غلام کشاورز بود، بلکه ارتباطات حزب کمونیست ایران با گروه‌های اروپایی «حکا» را در مقابل شرایط جدیدی قرار میداد. بولتن مباحثات شوروی تا حدودی محصول این شرایط بود. همانجا بود که منصور حکمت غلام کشاورز را به خاطر «تکرار حرف‌های چپ ایتالیا» سرزنش کرد.

این اما مانع تاثیر پذیری خود حکمت از چپ ایتالیا نگشت. بخشی از رهبری «حکا» در مقطع معینی کوشید تا رابطه نزدیکی با حزب کمونیست ایتالیا برقرار نماید. در چنین شرایطی بود که منصور حکمت با آشنایی تدریجی با مواضع چپ کمونیستی، کوشید تا ضمن ماتورهای ایدئولوژیک برای رفع «دردمس هواداران» از «دستاوردهای» نظری خویش، در جدل درونی حزب کمونیست ایران سود جوید. جدل درونی که منجر به تشکیل فراکسیون کمونیسم کارگری شد. همینجا بود که وی با ایده «کمونیسم کارگری» آشنا گشت. وباز هم همین جا بود که نقد چپ کمونیست در عرصه مسئله ملی، ابزار نظری و ایدئولوژیک حکمت در تسویه حساب درونی حزب کمونیست ایران شد. حکمت اگر از لحاظ سیاسی از چپ کمونیست تاثیر پذیرفته بود، از لحاظ نظری، مواضع چپ کمونیستی را با نظریه‌های لیبرالیستی آکادمیست‌ها در نقد مسئله ملی مخلوط ساخت. اگر وی در بحث استدلالی خویش، روزا لوگزامبورگ و هابزبام را در آمیخت، دیدگاه سیاسی خود در حل مسئله ملی را از نظریه پردازی چون کدیوره به عاریه گرفت. این کدیوره بود

[4]

که با تئوری‌های منسجمی حول مسئله ملی، اساساً دخالت سازمان ملل و رفتارندم را بهترین راه حل مسئله ملی قلمداد کرد. نماینده فکری حککا، همانند هر فعال حزب سیاسی چپ، کوشید تا با مرور و مطالعه نظرات مطرح در بازار «مارکسیسم‌ها» نیازهای فکری برای سوخت و ساز حزیش را برآورده کند. چیزی که هر عنصر فعال سیاسی یک حزب چپ مشغول آن است. اما آنجا که این تلاش در مسیر جدایی از قطب‌های رسمی چپ سرمایه قرار میگیرد، راههای زیادی برای انتخاب، در پیش رو نیست. همین تنگنا بود که منصور حکمت را پسوی «کمونیسم کارگری» راند.

اما برآستی نیز باید پرسید که کمونیسم کارگری چیست؟ آیا میتوان در ادبیات منصور حکمت، پایه‌های نظری این «کمونیسم کارگری» و نقد آن به «کمونیسم‌های» غیر کارگری را یافت. تلاش ما در این مسیر به جایی نمیرسد.

اولین سمینار کمونیسم کارگری، بصورت یک ماتور در بحران درونی حزب کمونیست ایران، صورت میگیرد. همانجا، حکمت در یک بحث شفاهی، بعنوان نماینده ایده کمونیسم کارگری ظاهر میشود. امری که باور بدان کماکان میان پیروان حکمت و مخالفانش باقی است. اما مباحث شفاهی حکمت و مثنی سیاسی که وی فورموله میکند، چیز زیادی در باره مبانی نظری «کمونیسم کارگری» و نقد آن به کمونیسم‌های دیگر نمیگوید. حکمت یک آریتاتور حزبی و یک فعال سیاسی است و در این معنا با مهارت، به استنتاجات سیاسی از نظریه‌ها دست می‌یازد. تا اینجا کار هیچ انتقادی به وی وارد نیست. چنین چیزی بخشی از سوز و کار، یک حزب چپی در سیستم سیاسی سرمایه است. اما آنجا که حکمت میکوشد تا در تمایز با کمونیسم‌های دیگر، خود را بنیانگذار «کمونیسم» دیگری بنام کمونیسم کارگری جلوه دهد، آنجا که وی به پیروانش آدرس غلط داده و آنان را فریب میدهد تا آنان نیز وی را بر جایگاه «مارکس» زمانه بنشانند، اینجا دیگر، نکته جدی است. در مقابل دست اندازی چپ ضدانقلاب به ادبیات و نظریه‌های کمونیستی، کارگران کمونیست موظف به واکنش و افشای چنین تشبیهات بی‌مایه‌ای هستند.

نیاز به بررسی مقوله «کمونیسم کارگری» نیز ریشه در این حقیقت دارد. برای این منظور ما ابتدا گذری کوتاه به مفهوم کمونیسم در حوزه نظری خواهیم داشت. آنگاه و از این دریچه، به بررسی و تحلیل اجزاء فکری کمونیسم کارگری و منابع تاریخی آن می‌نشینیم.

کمونیسم چیست؟

در اصول کمونیسم، پاسخ انگلس به سنوال «کمونیسم چیست؟» چنین است: «کمونیسم عبارت است از علم شرایط رهایی پرولتاریا.»^[5] وی همچنین در مقاله‌ای در نوامبر 1847 تحت عنوان «کمونیست‌ها و کارل هاینتز» نیز همین نگرش خود را بطور کامل‌تری بیان می‌کند. در اینجا او به صراحت تاکید میکند که در توضیح خویش، وجه تئوریک کمونیسم را مد نظر دارد. وی می‌نویسد که: «کمونیسم در مرحله تئوری عبارت است از توضیح و ترسیم وضعیت پرولتاریا در جنگ طبقاتی، جنگ جاری بین پرولتاریا و بورژوازی و همچنین شرایط رهایی پرولتاریا در گیتی.»

هم این توضیح انگلس و هم دیگر جملاتی که عموماً از مارکس و انگلس، بریده شده و بعنوان نقل قول و احکام «جهانشمول در هر مکان و زمان» مورد سوء استفاده قرار میگیرد، اساساً در شرایط معین تاریخی بیان شده‌اند. در نقل قول‌های یاد شده بالا، انگلس میکوشد تا نشان دهد که با عروج مارکسیسم و تشکیل کمونیستی، جنبش کمونیستی وارد مرحله نوینی از حیات خود، در اینجا در حوزه تئوری، گشته است. تا پیش از این تاریخ، کمونیست‌ها و انجمن‌های انقلابی کارگری، دارای نظریه‌پردازی بودند که نظریات خود را به صورت طرح‌هایی برای رهایی کل جامعه و ایجاد جامعه نوین میدادند. سنت نظری نقد جامعه موجود در آنزمان ضمن بیان بیعدالتی‌ها، بر اراده یک طرح جامع و همهگیر برای دنیایی غیر طبقاتی بنا گردیده بود. با عروج نظریه‌های مارکس در جدل با علم زمان خویش، آن سنت، بوسیله انگلس «سوسیالیسم تخیلی» نام گرفت. در این معنا، تاریخ تکامل

نهضت فکری کمونیس، یک جهش کیفی به جلو برداشته و از انتقاد تجربی و طرح‌های متکی به ایده‌های منتقدین، جدا شده و بمثابة «علم» ابراز وجود کرد. علمی که ساختار موجود جامعه را از زاویه نگرش طبقه کارگر توضیح داده و شرایط‌هایی آنرا نیز تشریح میکند. روشن است که تحول دائمی جامعه، نظریه علمی مربوط بدان را نیز ناگزیر به تکامل و باز تولید خود میکند.

مبدل کردن این یا آن جمله و گفته از مارکس یا انگلس به آیه‌های منجمد و نغم، بزرگترین خیانتی بود که در حق این اندیشمندان مبارز و انقلابی شد. امری که خود نیز محصول شکست و عقب نشینی جنبش کمونیستی در مراحل معینی از کوشش پرولتاریا برای سرنگونی سرمایه و برپایی کمونیس بوده است.

پس آنگاه که صحبت از کمونیس در میان است، باید روشن کرد که چه وجهی از کمونیس مد نظر است. کمونیس به مثابه یک جامعه، را میشود تا حدی که نظریه‌ها و تجارب کمونیستی آنرا توضیح میدهد، همچون یک مدل اجتماعی مورد بحث قرار داد. اینکه چنین مبحثی تحت عنوان مفهوم سوسیالیسم، یا سوسیالیسم در یک کشور و یا حتی تحت موضوع برنامه باشد، تغییری در محتوای بحث نمیدهد.

اگر سخن بر سر جنبش کمونیستی یا کمونیس بمثابة یک جنبش است، باز هم باید صریح سخن گفت. کمونیس به عنوان یک جنبش و همچون جزء لاینفک جنبش کارگری، مراحل تکامل و مشخصات سیاسی خود را در هر دوره معین داشته است. اما قدر مسلم آن است که پس از عروج مارکسیسم، یک مشخصه اساسی و عمومی کمونیس بمثابة جنبش، داشتن برنامه و پرچم کمونیستی بوده است. بلحاظ نظری و مواضع فکری، چنین جنبشی همواره خود را با مارکسیسم تداعی کرده است. وجود دهها جنبش و پرچم سیاسی که خود را کمونیست نامیده و موقعیت نظری خویش را با مارکسیسم توضیح میدهند، تاثیری در این حقیقت نمینهد. چنین چیزی، تنها و تنها نشاتگر پیچیدگی اوضاع و جبهه‌هایی است که در مقابل جنبش کمونیستی و برای خلع سلاح آن گشوده شده است.

گرایش‌های ضدانقلابی وابسته به دستگاه‌های سیاسی سیستم موجود، آشکارا سخن از وجود یک جنبش کمونیستی، یا جنبش کارگری ضدسرمایه‌داری

میرانند که نه فقط دارای برنامه کمونیستی نیست، بلکه حتی بلحاظ نظری نیز خود را مارکسیسم تداعی نمیکند.^[6]

اینان برای اثبات ادعاهای خود به اتبوهی از نظریه پردازان و مفسران «مارکس» رجوع میکنند. پاسخ کارگران کمونیست به این گرایش‌های ضد انقلابی روشن است. هیچ جنبشی که بواقع ضد سرمایه داری باشد و کمونیستی هم نباشد، وجود ندارد. تنها آلترناتیو و آنتاگونیسم سرمایه، کمونیس است و تنها جنبش ضدسرمایه‌داری نیز جنبش کمونیستی است. و باز هم روشن‌تر، هیچ کمونیسمی بدون مارکسیسم وجود ندارد. کمونیس محکوم است که بلحاظ نظری خود را یا با مارکس تداعی کند و یا نباشد.

انگلس در جایی روی جنبه تئوریک و نظری کمونیس تکیه دارد. در آنجا کمونیس را علم شرایط‌هایی طبقه کارگر خلاصه میکند. اما آنجا که وی به سخن گفتن از کمونیس بمثابة یک جنبش میپردازد، مشخصات جنبش مورد نظر خود را با تکیه بر مفهوم استقلال توضیح میدهد. وی بعنوان مثال در آغاز بحث خود در باره محکومیت کمونیست‌های کلن، به کمونیزم بمثابة یک جنبش، یک جنبش مستقل کارگری، پرداخته و آنرا چنین دوره بندی میکند:

« با محکومیت کمونیست‌های کلن در سال 1852، اولین مرحله جنبش مستقل کارگری آلمان پایان یافت. این مرحله امروز تقریباً به دست فراموشی سپرده شده است. مع‌الوصف از سال 1836 تا 1852 ادامه داشت و همراه با بخش شدن کارگران آلمانی در خارج، این جنبش تقریباً در تمام کشورهای متمدن توسعه یافت. نه تنها این، بلکه جنبش کثونی بین‌المللی کارگری در محتوی، ادامه مستقیم جنبش کارگری آن زمان آلمان است که اصولاً نخستین جنبش بین‌المللی کارگری بود و بسیاری از عناصری که بعدها در «سازمان انترناسیونالیستی کارگران» رهبری را بدست گرفتند، از این جنبش بیرون آمدند. اصول تئوریک که اتحادیه کمونیست‌ها در مانیفست کمونیست در سال 1847 بر روی پرچم نوشته بود، امروز نیز نیرومندترین عامل

وحدت تمام جنبش پرولتاری هم در اروپا و هم در آمریکا است.»^[7]

پس همانطور که نظریه‌های کمونیستی دارای تاریخ تکامل خود هستند، جنبش سیاسی کارگری، یعنی جنبش کمونیستی نیز دارای تاریخ تکامل معینی میباشد. این تاریخ در بعد از عروج مارکسیسم و شکل‌گیری «اتحادیه کمونیست‌ها» همواره یک جنبش سیاسی متشکل و لاجرم حزبی یا سازمانی

بوده است.^[8]

حال با این توضیح به صورت مسئله باز میگردیم ببینیم «کمونیس کارگری» چیست و اجزاء فکری و مکان تاریخی آن کدام است. و سرانجام، سهم منصور حکمت و حزب کمونیست کارگری آن در «کمونیس کارگری» مورد بحث ما چیست؟

«سمینار کمونیس کارگری»

حکمت اولین بحث خود در باره کمونیس کارگری را نه در نوشتاری نظری، بلکه در یک سمینار حزبی ارائه میکند. وی بعنوان یک فعال سیاسی از ضعف‌ها و کاستی‌های حزبش سخن میگوید. یک سخنرانی تهیه‌چی در باره اینکه چرا کمونیس در ایران پیش نمیرود و اشکال کار کجاست، براه انداخته است. وی همانند رهبری معجزمگر، به اطرافیان و اعمال آنان مینگرد، موانع را می‌بیند، و راه جدیدی را در مواجهه با آن موانع نشان میدهد. همین سخنرانی‌های سحرآمیز حکمت است که مریدان او را واداشت تا ایمان به امام و مرجع خویش و تقدیمی که بدان قائل هستند را در «مارکس زمانه» خلاصه کنند. در ادامه خواهیم دید که چگونه جانشینان حکمت، برای احراز این «جانشینی تاریخی»، برای مبدل شدن به «مارکس زمانه» دور دیگری از تلاش برای به ابتدال کشاندن مارکسیسم را از سر میگیرند. به این مسئله باز خواهیم گشت.

پس منصور حکمت در توضیح مبانی کمونیس کارگری، نه از تئوری و نظریه، بلکه از تجربه روزمره خود در حزبش و از به تصویر کشیدن وضع اسفبار کارگر ایرانی و ناتوانی کمونیست‌ها در سازماندهی آن کارگران شروع میکند. اما پیش‌تر خواهیم دید که مسئله این نیست. مسئله بر سر یک

نظریه و خط مشی است که آغاز میشود. مسئله بر سر یک برش است. برش از مارکسیسمی که «در زهدان مانویسم متولد شده» خود را در صف «خط سه» دانسته و با نیروهای آن در حال پلمیک بوده است.^[9] این سنت فکری، شوروی را رویزونیسم میداند. از مسئله شوروی و انقلاب اکتبر، تبیین خاصی دارد. تبیینی که بر اساس آن، شوروی تا مقطع معینی، تا زمان «خیاتت رویزونیسم خروشچف» سوسیالیستی بود. اما بعد از استالین، رویزونیسم بر حزب کمونیست شوروی غلبه کرد. این «مارکسیسم» اعتبار تاریخی خود را از جناح‌بند‌های جهانی پیرامون اردوگاه شرق میگرفت. مبنای نظری آن کماکان در چین و آلبانی، یا کوبا و تولید میشد. مفسران و احزاب سیاسی دیگر نیز مشی سیاسی خود را از همین تولیدات نظری می‌گرفتند.

حکمت تحت شرایط معینی، از این مارکسیسم برش میکند. اما این برش نه با محتوای انقلابی، بلکه بصورت یک ماتور سیاسی درون حزبی صورت می‌گیرد. وی بعد از یک تهییج سرپایی درباره اوضاع ناپس‌امان کارگر ایرانی و لزوم سازماندهی و پیشرفت کارهای حزبی، تاریخ و حرکت تاکتونی حزب خود در سمینار مبنای «کمونیسم کارگری» را چنین ترسیم میکند:

«اعتقاد به اینکه بستر اصلی و رسمی آنچه جنبش کمونیستی نامیده میشود با قطب‌های بین‌المللی و غیره‌اش، نماینده مارکسیسم واقعی نیست، چریاتی انقلابی نیست، کمونیسم واقعی نیست، خود سرچشمه پیدایش احزاب زیادی بوده است. احزاب متعدد و سنت‌های چپ مختلفی شکل گرفته‌اند که نقطه شروعشان همیشه همین بوده است که "این کاری که حزب قبلی میکند، یا این واقعیتهایی که در فلان کشور تحت نام سوسیالیسم وجود دارد سوسیالیسمی نیست که ما می‌گوییم. سوسیالیسم این نیست، مارکس اینرا نگفته، این تئوری انقلابی نیست، این تبیین انقلابی وضعیت نیست، این سیاست انقلابی و طبقاتی نیست. این عدول از مارکسیسم است." و این، یعنی اعتراض و نقد به عدول چریات‌های دیگر از مارکسیسم، یک مشخصه تعریف‌کننده احزاب سنت "ضد رویزونیستی" است. البته این نقد و این ادعاها را همیشه نباید در صورت ظاهر آن پذیرفت. چرا که پشت خیلی از این ادعیه‌ها که "مارکسیسم این نیست، مارکسیسم لنینیسم واقعی این نیست"، منفعتهایی خیلی زمینی خوابیده است. دعوای‌های مرزی چین و شوروی و تلاش چین برای ظهور در مقیاس جهانی بعنوان یک قطب سیاسی و اقتصادی با اعمار و مناطق نفوذ خودش باعث میشود اعلام کند که قطب شوروی نماینده "مارکسیسم واقعی نیست". یا کمک‌های مالی چین به آلبانی قطع میشود و آلبانی هم تصمیم می‌گیرد اعلام کند که چین نماینده سوسیالیسم نیست. بهر حال دلایل زمینی پشت اینها هست. ولی بهرحال مستقل از این منافع زمینی، جدال با "رویزونیسم" و سنت ضد رویزونیستی یک جزء همیشگی کل تجربه و تاریخ سوسیالیسم و کمونیسم تاکتونی بوده است.»^[10]

روشن است که اگر یک فعال و عضو رهبری یک حزب سیاسی چپ در شرایطی متعارف و در میان افرادی اهل مطالعه، چنین تصویری از حزب و راه خود میداد، با سنوالات بیشماری مواجه می‌گشت: چه شد و چگونه سوسیالیسمی که ما برایش مبارزه کردیم و در راه آن «هزاران شهید» دادیم و همین امروز محتوای اصلی برنامه حزب ما را تشکیل میدهد، به یکبار، در یک مکان بورژوازی و جنگ سردی قرار گرفت؟ مگر محتوای سیاسی نظری سوسیالیسم از طریق وحی و یا خواب‌نما شدن به «رهبران» تدقیق گردیده که حال به یک باره همه «مردان» در یک کنفرانس، ناظر عروج نوع جدیدی از کمونیسم هستند؟ اما چنین نگاشت.^[11]

آنان که در کوه‌های کردستان برگرد حکمت حلقه زده‌اند آماده‌اند تا در دوره بعد، از «چهره نورانی رهبر» و «آیده‌های آسمانی وی» فیض بیشتری برده و او را در مقام «مارکس زمانه» بستانند. گروه‌های بغل دستی اینان نیز، تمام همتشان، اعتراض به «گرایش‌های تروتسکیستی» حکمت است. این در حالی است که جناح مسلط رهبری تروتسکیست‌ها همراه رهبران اکثریت فدایی و حزب توده، مدبل به گردان‌های مستقل سرکوب استبداد مذهبی گشته‌اند. در چنین شرایطی است که حکمت با فراغ پال حتی با «مارکسیسم انقلابی» خویش، بخوان با مارکسیسم مانویستی، تسویه حساب کرده و به آرامی می‌گوید که:

«چریان مارکسیسم انقلابی، عنوانی که ما برای توصیف خود بکار می‌برده ایم و حزب کمونیست ایران رسماً بر متن مبنای فکری و عملی آن تشکیل شد، نیز یک حرکت "ضد رویزونیستی" بود. به این اعتبار که خود را بعنوان نماینده مارکسیسم واقعی در برابر قطب‌های کاذب کمونیسم تعریف میکرد و دیدگاه‌های چپ رادیکال موجود را با مارکسیسم ناسازگار میدید.»
خوب حال باید سخن بر سر نوع دیگری از مارکسیسم باشد. اگر کمونیسم‌های تاکتونی اعتبار خود را از بلوک شرق و جناح‌های آن می‌گرفتند، اگر سوسیالیسم‌های مطرح، بورژوازی بودند، پس آلترناتیو جدید چیست؟ آلترناتیو جدید «کمونیسم کارگری» است. بگذارید توصیف مشخصات این کمونیسم را از حکمت بشنویم:

«... اما راه کمونیسم کارگری از اینجا به بعد از هر نوع جنبش ضد رویزونیستی، از جمله مارکسیسم انقلابی، جدا میشود. به این معنی که سنت ضد رویزونیستی نهایتاً بر تبیینی از سرنوشت مارکسیسم بعنوان یک اندیشه و تئوری بنا شده است. این سنت از نظر متد تجدید نظر در مارکسیسم را اساس انحرافات و معضلات تلقی میکند. تحولات تئوریک و عدول از اصول تئوریک و انحراف در آنها را سرمنشاء انحراف پراتیکی میداند. عاقبت نامطلوب کشورهای مدعی سوسیالیسم و احزاب مدعی کمونیسم در جهان را به این نسبت میدهد که مارکسیسم بعنوان یک تئوری و یک نگرش تحریف و نقض شده است. این دیدگاه نهایتاً مشکل را در رویزونیسم، بعنوان یک تجدیدنظرطلبی در تئوری و سیاست، جستجو میکند. من این متد را نمی‌پذیرم. برای ما بحث کاملاً برعکس این است.» همانجا

حکمت مشخصات کمونیسم کارگری مورد نظر خود را چنین بیان میکند:

«اجتماعی است، عینی است، بیرون از احزاب و سازمانها، ولو بعضاً در ارتباط با آنها وجود دارد. بنابراین یک معنی کمونیسم کارگری، جنبش کمونیستی کارگری است یا حرکت اجتماعی کمونیستی کارگری است. آن کشمکش در جامعه است که میشود اسم کمونیسم کارگری را بر آن گذاشت.

این کمونیسم کارگری، بعنوان یک پدیده عینی، یک پدیده و واقعیت تاریخی است، دانما در جریان بوده است، مادی است و تاریخ خودش را دارد، لحظات تاریخی خودش را دارد و رویدادهای خودش را دارد، شخصیت‌های خودش را دارد» همانجا سپس بحث، روی کمونیسم بمبائیه یک جنبش، متمرکز میشود. اما ساختار بحث کماکان یک ساختار منسجم و تئوریک است. عناوین و محورهای بحث حکمت در باره کمونیسم کارگری عبارتند از عروج مارکسیسم و جنبش کمونیستی، مفهوم طبقه و مبارزه طبقاتی، طبقه و تاریخ، کمونیسم بمبائیه سیستم فکری و خصیلت اجتماعی کمونیسم غیره.

منصور حکمت، به سبب دیگر فعالین سیاسی چپ سرمایه، برای حفظ پرستیژ رهبری، از همان ابتدا آغاز به رد گم کردن کرد. همانجا وی بحث خود را از تجارب چپ ایران، از شرایط ناپسندان کارگران شروع میکند. از تجربه و مشاهده آغاز میکند و با کم‌اهمیت جلوه دادن اهمیت تئوری، به طرح تئوری میپردازد. وی در حال رد گم کردن است تا همچون پیامبران و مراجع مذهبی، ایده و نظریه جدیدی را، بدون نشان دادن مکان و تاریخچه آن در قلمرو جدل نظریه‌ها، با کلام و زبانی که همچنان شور فعالان سیاسی و نه شعور آنان را نشانه رفته، «خلق» کند. حتی همین امروز هم این مریدان در نیافته‌اند که هسته اساسی بحث «کمونیسم کارگری» چه بوده و از کجا آمده. آیا در عصر رسانه و رایانه، وجود چنین جهالتی در سطح رهبری یک حزب سیاسی، مایه شگفتی نیست؟

اما آنچه هم حکمت و هم مریدانش حفظ کرده و سخت بدان معتقد ماندند، همانا تر استالینی «سوسیالیسم در یک کشور» و سبک کار نئواستالینیستی بود. از همین رو نیز این جریان برغم همه چرخش‌های فکری‌اش، از لحاظ سیاسی، همواره بمبائیه یک جریان نئواستالینی باقی ماند. امری که هم‌اکنون نیز یک مشخصه اینان است.

حمید تقوایی در اولین مقاله مبسوط خود به مناسبت درگذشت منصور حکمت، نوشت که مهمترین ایده منصور حکمت تبیینی است که وی از کمونیسم بعنوان جنبش فی‌الحال موجود علیه سرمایه‌داری میدهد. این اما حقیقت ندارد. ایده کمونیسم کارگری، هم در مضمون و حتی هم در ساختار عمومی که منصور حکمت سعی کرد در کنفرانس میانی کمونیسم کارگری ارائه دهد، توسط یکی از نظریه پردازان انقلابی در طیف چپ کمونیست در سال 1972 و بر متن یک جدال تاریخی شکل گرفته و ارائه گشت. این نظریه در نوشتاری تحت عنوان، عروج و نزول جنبش کمونیستی، بوسیله گیلس داوو و فرانچوس مارتین تکوین شد. مارتین و داوو در ادامه یک جدل تاریخی میان مدافعان بحث برنامه کمونیستی از یکسو و مدافعان خودانگیختگی کارگری از سوی دیگر، میان نظریه پاته‌کوک و آمادیو بوردیگا، یک آلترناتیو نظری ارائه کردند. گیلس داوو و مارتین بحث خود را چنین شروع کردند:

آنانی که تئوری کمونیستی را تکامل داده یا از آن دفاع میکنند، هیچ برتری بر دیگران (استثمارشوندگان) به جز درک بهتر شرایط واقعی خود آنان را ندارند. به همانگونه که همه (استثمارشوندگان) که وقوف کامل بر تئوری ندارند، در عمل اجتماعی و تجربه خود ضرورت برقراری کمونیسم را درک میکنند. انقلاب کمونیستی همانند دیگر انقلابات، محصول نیازهای واقعی و شرایط اجتماعی معینی است. ... کمونیسم یک ایده‌ای نیست که باید به اجرا درآید. کمونیسم وجود دارد. نه همچون یک جامعه، بلکه همچون یک نیرو (حرکت) اجتماعی، یک امری که در دستور است. کمونیسم جنبشی است که میکوشد تا سلطه کار مزدی را از طریق یک انقلاب از میان بردارد. بحث بر سر کمونیسم یک بحث نظری و آکادمیک نیست. بحث بر سر این

[12]

نیست که فردا چه چیزی را می‌خواهیم به اجرا درآوریم.

این بحث در جزوه بسیار وزین و تئوریک تکوین گردید که ساختار آن کوشید تا درک نوینی از مفهوم طبقه و مکان تاریخی مبارزه طبقاتی، عروج مارکسیسم و تکامل آن، آگاهی و سازمان و غیره ارائه کند. یعنی تقریباً همان شکل و ساختاری که کلیت بحث مغشوش منصور حکمت در سمینارش برای ارائه میانی کمونیسم کارگری، برخوردار بود.

اکنون، بعد از بیست سال، آن جزوه نه چندان شناخته شده یک جمع کوچک کمونیستی، به زبان‌های متعدد در میان محافل و گرایش‌های سیاسی ترجمه گشته است. نویسنده آن نیز با تکامل و البته «تعدیل» نظریات خود، جزوه یاد شده را در کتابی منتشر ساخته. مایه تأسف است که هنوز و هنوز، این باور عمیقاً در میان پیروان منصور حکمت و حتی دیگر احزاب و گروه‌های سیاسی، ریشه دارد که منصور حکمت فورموله کننده چنین برداشتی از کمونیسم بوده است. بعنوان مثال، یکی از مقلدان وی، سیاوش دانشور، کمونیسم کارگری حکمت را چنین توصیف کرده است:

«کمونیسم کارگری منصور حکمت حاصل یک ربع قرن جدال فکری و سیاسی و حزبی برای درآوردن مارکسیسم از زیر آوار جنبش‌های غیر کارگری و غیر کمونیستی و در همان حال برافراشتن پرچم نقد مارکسیستی به دنیای معاصر و جریانات اصلی آن و تلاش برای قرار دادن کمونیسم بعنوان یک جنبش سیاسی در مرکز جدال طبقاتی است. جنبش‌های غیرکارگری که بنا به مقتضیات تاریخی و مشخصاً اعتبار و نفوذ مارکسیسم دوره ای برای تحقق

[13]

اهداف اجتماعی و طبقاتی جنبش خودشان به مارکسیسم آویزان شده بودند. این جنبش‌ها امروز زیر پرچم دموکراسی و نظم نوین رژه می‌روند!»

چنین توصیفات اغراق آمیز و جاهلانه‌ای یک عادت روزمره فعالین سیاسی متشکل در دو گروه حزب کمونیست کارگری است. این گفته به همان اندازه

[14]

بی‌پایه است که ادعای مضحک وارد کردن جنبش کودکان بدون سیاست توسط حکمت. پس مطلوب آن است تا نگاهی نزدیک‌تر به جایگاه این نظریه و شرایطی که این گرایش از آن برخاست داشته باشیم.

مکان تاریخی «کمونیسم» کارگری

دهه‌های پنجاه و شصت میلادی، دوره پیشروی چپ سرمایه و میدل شدن ترندهای متعدد آن، استالینیسم و تروتسکیسم و سپس مانونیسم، به ابزارهای اینتلوژیک جنگ سرد بود. در میان چپ نیز جدل میان طرفداران اردوگاه سوسیالیسم با ضدرویزیونیستها، سیری صعودی داشت. دراروپا باید تروتسکیسم را نیز به قطب‌های این جدل افزود. زمانی که در اروپا احزاب مدرن و جریان‌های فکری منسجم و آکادمیست نمایندگان این جدل بودند،

در کشورهای پیرامونی اوضاع پگوندهای دیگر بود. در کشورهای پیرامونی، این صغبنندی اغلب بصورت جدال گروههای ماتونیستی با احزاب استالینیستی اردوگاهی تبارز یافت. بعدها کاسترونیسیم و چمگوارانیسم همچون بدیل این جدل، میدان را از آن خود کرد. چنین روندی در هر منطقه یا کشور، در انطباق با ویژگیهای آن منطقه یا کشور تجلی می‌یافت.

این یک حقیقت است که، قطب‌های ایدئولوژیک یاد شده، قلمرو سیاسی که تحت نام چپ و کمونیسیم شناخته میشد را بطور کامل در تصرف خود داشتند. این اما همه حقیقت نیست. به موازات بندوبست این احزاب جناح چپ بورژوازی برای پیشبرد پروژه‌های سیاسی خود، تلاش دیگری نیز در جریان بود. بسیاری از محافل سیاسی کارگری در کشورهای پیشرفته و پیرامونی، برداشت و تصویر دیگری از کمونیسیم در فعالیت عملی خود داشتند و همواره در پی بدیل سیاسی نظری مستقل از قطب‌های یاد شده بودند. از آنجا که این تلاش نتوانست تا سرحد جریان فورموله شده یا جنبشی سازمانیافته تکامل یابد، نامی نیز از آنها نیست.

در اروپا اما قضیه چنین نبود. جنبش چپ کمونیستی، به همت مقاومت تاریخی چپ ایتالیا علیه مشی کمینترن، توانست خود را بصورت یک اپوزیسیون کمونیستی سازمان دهد. افزون بر سنت چپ کمونیستی در ایتالیا، چپ آلمان و هلند نیز توانست به مقاومت سیاسی خویش تداوم دهد. این آخری اما تحت سیطره و فشار دانی جریان‌های فلسفی و آکادمیستی، تا سرحد جریان‌های غیر حزبی و سازمانی، تحت عنوان «کمونیسیم شورایی» عقب نشست. برغم انحرافات اساسی چپ آلمان و هلند و بازم برغم ناتوانی و ضعف تدریجی چپ ایتالیا، مواضع این گروهها از دستاوردهای تاریخی مقاومت علیه روند شکست انقلاب و انحطاط حزب بلشویک، محسوب میشود. مواضعی چون مقاومت علیه سیاست جبهه متحد کمینترن، رد پارلامنتاریسم، رد جنبش‌های ملی، رد اتحادیه‌های کارگری، از جمله این دستاوردها هستند. از لحاظ نظری نیز نقد مبانی فکری استالینیسم، تروتسکیسم و ماتونیسم و کار حول بحران سرمایه‌داری و همچنین خصلت سرمایه‌داری دولتی را باید جزو همین دستاوردها قلمداد کرد.

گروههای چپ کمونیست اما قادر به شکستن دایره تنگ مباحث دوران پس از جنگ جهانی و فهم خصلت تحول یابنده سرمایه‌داری مدرن نگشتند. به همین سبب این گروهها قادر به رویارویی با جبهه‌های نظری جدید، یعنی «مارکسیسم‌ها» ی تولید شده توسط سیستم آموزشی دستگاه حاکم نبودند. از همین رو بسیاری از ترندها و گروههای نوظهور که کوشیدند در تمایز با قطب‌های رسمی چپ سازمان یابند، در گرداب مارکسیسم‌های استرلیزه شده مکاتب آکادمیک فرو رفتند. امری که جز سردرگمی و بحران سیاسی سازمانی فزاینده میان این گروهها، ارمغان دیگری به‌مراه نیاورد. ضعف جنبش کمونیستی و سرانجام تثبیت شدن جبهه‌های رسمی چپ که اکنون دانشگاهها را مبدل به حوزه تولید فکری خود کرده بودند را باید همچون تجلی ایدئولوژیک شکست تاریخی طبقه کارگر و انقلاب اکتبر تلقی کرد.

[15]

جنبش کارگری اما تسلیم اتحادیه‌های رفرمیست سوسیال‌دمکراسی و یا سندیکا‌های وابسته به احزاب کمونیست اردوگاهی نگشت. مبارزات و اعتصابات یک گرایش قوی نیرومندی بسوی اشکال مستقل سازمانیابی بنمایش میگذارد. به همان‌سان نیز خواستها و جهت‌گیریهای سیاسی این جنبش، آنجا که شرایط رو به اعتلا بود، بسرعت مبدل به خواست‌های ضد سرمایه‌داری میگشت. عروج شوراهای کارگری در متن قیام بهمن ماه و شکل‌گیری گروههای مختلف کارگری که پدنبال بدیل کمونیستی در صفوف احزاب رسمی چپ میگشتند را باید همچون بزرگترین و بارزترین نمونه این ترند در کشورهای چون ایران بشمار آورد. ترندی که بعدها در ادبیات «تشکیلات کارگران انترناسیونالیست» تحت عنوان «جریان انتقادی درون جنبش کارگری» نام گرفت.

در جنبش کارگری اروپا میتوان این ترند را در تلاش برخی گروهها برای سازمانیابی سیاسی و نظری خود مشاهده کرد. جریان اوپرایسم (کارگر کارگری) در ایتالیا یک نمونه تاریخی گویاتری است. اوپرایسم ایتالیا اولین جریانی بود که تا سرحد تولید سیستم نظری منسجمی درباره «مبارزه مستقل کارگری» و «سازمانیابی مستقل کارگری» پیش رفت. نظریه‌ای که بسرعت میان آکادمیست‌های چپ طرفدار یافت و مبدل به جریان فکری نیرومندی گشت. بخش‌هایی از چپ آنونوم کنونی و مارکسیسم‌های متعدد آنونوم را باید در واقع تکامل یافته اوپرایسم ایتالیا دانست.

گروهها و محافل کارگری که خود را مستقل میخوانده و میکوشیدند تا یک بدیل سیاسی نظری ضدسرمایه‌داری در مقابل چپ رسمی سازمان دهند، یک مشخصه تاریخی جنبش کارگری نیم قرن اخیر است. یعنی پایه پای سازمانیابی اتحادیه‌ای و حزبی به روایت کمونیسیم بورژوازی، گرایش انقلابی کارگری بصورت مبارزه ضد کاپیتالیستی، و در اشکال مستقل سازمانیابی تجلی می‌یافت.

در کنار این مقاومت عملی و طبقاتی که در متن مبارزه جاری کارگری نطفه بسته و تکامل می‌یافت، یک مقاومت نظری نیز در حال نضج و تکامل بود. این مقاومت نظری که همانا از سوی گروههای کوچک کمونیستی صورت میگرفت، در یک پیوند تاریخی و طبقاتی با موقعیت عملی و سیاسی طبقه کارگر بود. بعنوان مثال، رد اتحادیه‌های کارگری همچون تشکل طبقه کارگر و نقد مبانی نظری آن، در انطباق با عمل مبارزاتی و در راستای حرکت بخش قابل توجهی از محافل مبارز کارگری بود. جدایی فیزیکی این گروهها از طبقه خود را باید همانا تجلی سلطه ضدانقلاب بر جنبش کارگری دانست.

در بحبوحه مباحث حاد میان گروههای کوچک کمونیستی در دهه پنجاه، رشد مجدد حزب کمونیست ایتالیا، بارقه‌ای از امید به پیشروی جنبش کمونیستی ایجاد کرد. حزب کمونیست ایتالیا مبدل به حزبی بزرگ با شعب کشوری گوناگون گشت. گذشت زمان اما بزودی روشن ساخت که مواضع و نظریات حزب قادر به پاسخگویی به معضلات پیش رو نیست. در مواجهه با همین ناتوانی بود که گرایشات شورانگرا و یا اشکال تغییریافته‌ای از این گرایشات شروع به ابراز وجود کردند. جریان موسوم به «جنبش کمونیستی» و در پیشاپیش آن نظریات ارانه شده توسط گیلس داوو و مارتین، یک جلوه مقاومت نظری در چنین شرایطی بودند. این گرایش تلاش چشمگیری کرد تا به سنتز تئوریکی از مجرای تقابل نظری میان پانه‌کوک و بوردیگا دست یابد.

میان پانه‌کوک و بوردیگا

یکی از معضلات نظری آندوره، تحلیل انقلاب اکتبر و چگونگی شکست آن بود. همین ارزیابی بود که نقش حزب و برنامه را نیز به این معضل گره

میزد. گروه‌های معینی میکوشیدند تا تصویر و برداشت مارکسیستی مستقلی از تفاسیر رایج تروتسکیستی و استالینی در باره نقش حزب و رابطه آن با طبقه کارگر ارائه کنند.

این امر اما، مستلزم، بازنگری ژرف‌تر دستگاه نظری چپ بود. در جنبش کمونیستی فورموله‌ترین گرایش نظری در باره حزب، همانا نظریات آمانو بوردیگا بود. در درون حزب کمونیست انترناسیونالیست ایتالیا اما جریان دیگری بر رهبری «دامن» در مقابل بوردیگا شکل گرفت.^[16]

اختلاف اصلی بر سر برنامه و مشی کمونیستی بود. بوردیگا بر روی لزوم کار تئوریک و مباحث برنامه‌ای تأکید داشت، در حالی‌که جناح مقابل که بعدها تحت عنوان پتانگلیا کمونیستا، خود را سازمان داد، همچنان بر روی پراکتیک و عمل انقلابی و سازمانیابی جنبش کارگری اصرار می‌ورزید. برنامه و تئوری، یا عمل انقلابی در جنبش کارگری، کدامیک نقش تعیین کننده در پیشروی جنبش کمونیستی کارگری دارند؟ اساساً وظایف جریان کمونیستی در دوره غیر انقلابی، دوره‌ای که بورژوازی و دستگاه ایندولوژیک حاکم بطور کامل بر کل جامعه و توده کارگران سطرده دارد، چیست؟ وزن اصلی فعالیت تشکل کمونیستی، آنجا که دورانی از انزوا بدان تحمیل می‌گردد، بر چه رکنی استوار است؟ کار نظری برای جمع‌بندی از شکست‌ها و نقد و تکامل برنامه کمونیستی بر مبنای درس‌های شکست و کادرسازی بر بستر آن، یا اینکه تلفیقی از کار نظری و فعالیت عملی برای پیشبرد مبارزه کارگری؟ از نظرگاه کنونی چه بسا طرح سنوآل بدین صورت، بحث‌برانگیز باشد. اما حقیقت این است که یکی از معضلات نظری سالهای دهه پنجاه و شصت حول این سنوآل گرهی پاسخ میافت.

در پاسخ به این سنوآل بود که بخشی از حزب کمونیست ایتالیا با پرچم «برنامه کمونیستی» به موجودیت خود ادامه داد و بخش دیگری با پرچم مبارزه کمونیستی.^[17]

در خلال این جدل‌های فکری، گرایش‌های نوینی نیز شکل می‌گرفت. گرایش‌های فکری چون «سوسیالیسم و بربریت» که پیش‌تر شکل گرفته بود، جریان موسوم به «اینواریانس»، و «جنبش کمونیستی» نمونه‌های دیگری از چنین گرایش‌هایی بودند که هر یک متأثر از چپ کمونیست ایتالیایی، اما مکاتبی مستقل و معین در تاریخ تحولات فکری جنبش کارگری اروپا احراز نموده بودند. انسجام تئوریک و ژرفش این گرایش‌ها بعدی بود که نه فقط سیستم فکری منجمد جناح‌های چپ را خندشه می‌ساخت، بلکه تا سرحد تقابل و جدلی جدی با چپ آکادمیست اروپا پیش می‌رفت. به گونه‌ای که هم اکنون نیز قشری از آکادمیست‌های چپ در فرانسه، ایتالیا و انگلیس، در ادبیات خود، گهگاه به آنان مراجعه می‌کنند.^[18]

مشکل اساسی گرایش‌های نوظهور فکری، گیتی آنان در قبال مفهوم طبقه و مبارزه طبقاتی و مکان تاریخی طبقه کارگر بود. این گرایش‌ها مکان تاریخی طبقه کارگر و لزوم سازمانیابی حزبی آنرا نفی کرده و یا عملاً تفسیری پاسیفیستی از آن میدانند. حتی امری چون ماهیت طبقه کارگر بمعنای تنها طبقه انقلابی عصر حاضر در سیستم نظری این گروه‌ها مورد تردید قرار می‌گرفت. کلیت این مسئله واکنشی بود در قبال فشار نظری دستگاه آکادمیستی برای سست کردن پایه‌های تئوری انقلابی. بر متن چنین شرایطی بود که یکی از نظریه پردازان نزدیک به سنت چپ ایتالیا، تئوری خود با هدف درک مستقلی از کمونیسم تدوین کرد. گیلس داوو در دهه هفتاد جزوه‌ای منتشر ساخت که در آن کوشیده بود تا درک مستقلی از مفاهیم پایه‌ای مارکسیستی ارائه دهد. مفاهیمی چون، طبقه و مبارزه طبقاتی، سازمانیابی کارگری و آگاهی طبقاتی و غیره.

مهمترین بخش تئوری گیلس داوو مربوط به تفسیری است که از کمونیسم، بمعنای جنبش فی‌الحال موجود در مبارزه علیه سرمایه‌داری فورموله کرد. از نظر او کمونیسم نه ایده یا دکترینی که باید به اجرا در آید، بلکه کمونیسم جنبشی است که هم اکنون جریان دارد. بحث کمونیسم «کارگری» مارتین و گیلس داوو اساساً در پاسخ به یک پروپلماتیک و معضل اساسی در درون جنبش کمونیستی صورت گرفته بود.

تعدادی از گروه‌های بوردیگیست بر نقش تعیین کننده برنامه در جنبش کمونیستی تأکید کرده و اعتقاد بر تمرکز نیروی کمونیستها حول مباحث برنامه‌ای داشتند. گرایش‌های دیگری نیز همانند شورآگرایان بر نقش خودانگیختگی جنبش کارگری و سازمانیابی کارگری تأکید یکجانبه ای می‌کردند. مارتین و داوو که از نظریه پردازان برجسته بودند تلاش خود را وقف این کردند تا از طریق بررسی نظرات بوردیگیستها و شورآگرایان، آلترناتیو جدیدی ارائه کنند. نتیجه آن تدوین نظریه‌ای بود که بعنوان یک گرایش تنووبردیگیستی جدید شهرت یافت. مارتین و داوو آغاز به تدقیق و باز تعریف برخی مفاهیم پایه‌ای در دستگاه فکری مارکسیستی نمودند. مفاهیمی مانند سرمایه داری، کمونیسم، طبقه و برنامه و غیره.

آنگاه آنان با نقطه عزیمت از مسئله مورد بحث این نظریه را تدوین کردند که کمونیسم نه یک آئین، بلکه جنبش فی‌الحال موجود کارگری در نفی سرمایه‌داری است. در نتیجه تأکید یک جانبه بر برنامه کمونیستی، جدای از جنبش ضد سرمایه‌داری موجود را خطا آمیز دانستند.^[19]

منصور حکمت به همان شیوه که با ناسیونالیسم کردی و مسئله ملی مواجه شده بود، به همان شیوه نیز ایده‌ها و حتی جملات مارتین و داوو را در بحث کمونیسم کارگری بکار گرفت. بدون اینکه توضیح دهد نسخه اصلی این بحث چه بوده و در متن چه شرایط تاریخی و در پاسخ به کدام معضل تاریخی شکل گرفت.

«حکمتیست‌ها» تا به امروز خود را ملزم ندیده‌اند تا محتوای ایسمی که خود را پیرو آن میدانند توضیح دهند. اما، حمید تقوایی در گرامیداشت خود از یاد منصور حکمت، کوشید تا ایده یا محتوای اساسی نظریه حکمت را فورموله کند. بدیده وی، تفسیر حکمت از کمونیسم بمعنای جنبش فی‌الحال موجود کارگران در مبارزه با سرمایه‌داری، اساسی‌ترین ایده متعلق به حکمت بوده است. یعنی همان ایده‌ای که محتوای اصلی نظریه گیلس داوو در مقاله عروج و نزول جنبش کمونیستی تدوین شده است.

مباحث حزب و قدرت منصور حکمت را باید مرحله دیگری از چرخش‌ها و مانورهای موسمی منصور حکمت در حوزه سیاست تنوری فهمید. زمینه اصلی این چرخش که حککا در آن تنها نیز نیست، عبارت از دگرذیسی فکری بخش قابل توجهی از نظریه پردازان آکادمیست از مواضع سنتی به مکاتب پسامدرن در جناح چپ. [20] مکاتبی که زبان و رسانه‌ها را ابزار اصلی مبارزه سیاسی، بخوان مبارزه انتخاباتی خوانده و نه فقط سازمان و حزب سیاسی، بلکه پیروزی‌های سیاسی را نیز ناشی از قدرت ارتباطات زبانی و رسانه ای در ایجاد آراء عمومی قلمداد کرده‌اند. بحث حزب و جامعه و «قدرت» منصور حکمت را باید تاثیرپذیری یک فعال سیاسی، یا بقول اعضای حککا، لیدر سیاسی، از موج نیرومند این مکاتب جدید تلقی کرد. احزاب و گروه‌های بورژوا، هیچگاه در تنوری‌سازی برای توضیح منافع و مکان سیاسی خویش کم نیاورده‌اند. حککا نیز همینطور. نکته مورد بحث در اینجا اما چیز دیگری است. رهبری حککا نیز به مانند دیگر احزاب چپ، همواره از دستگاه آموزشی جامعه بورژوا تغذیه می‌گشت و دارای هیچ سنت مستقلی نبوده است. از همین رو نیز هرگونه بررسی و نقد تنوریک توسط نیروهای انقلابی، ناگزیر است تا در حوزه تنگ توضیح و تشریح مشخصات تاریخی و توضیح مآخذی که اینان در مونتاژ نظری سود می‌جویند محصور بماند. بعبارت دیگر، منتقد هرگز با نظریه اورژینال و منسجمی که سوژه جدی یک تحقیق و بررسی انتقادی باشد، مواجه نمی‌شود.

بازهم دیپلماسی قدرت

انشعاب حزب کمونیست کارگری و حکمتیست‌ها، همانند انشعابات سابق، ماهیت ارتجاعی این جریان را یکبار دیگر عیان ساخت. نماینده حکمتیست‌ها در پلنوم 16 این حزب قطعنامه‌ای ارائه می‌دهد که ریشه در مباحث "درونی" حول چگونگی کسب قدرت توسط این حزب داشته است. قطعنامه مزبور که مورد حمایت "کردهای" حزب بوده، با مخالفت جناح "شهری" مواجه می‌شود. همین روند است که انشعاب اخیر را شکل می‌دهد. آقای مدرسی که پیشتر از طرف گروه‌های انشعابی سابق، به قهرمان دیپلماسی و تماس‌های موفقیت آمیز با محافل امپریالیستی، یا بقول عده ای دیگر، مهارت خاتوادگی در زدوبندهای جاسوسی، شهرت یافته بود، یک مسئله مشخص پیش روی حزب خود قرار می‌دهد. وی بر اساس بحث‌های سرپایی و من درآوردی حکمت درباره انقلاب براساس مفاهیم سلبی و اثباتی گامی به پیش می‌گذارد:

« ببینید فرض را بگذاریم که ما قدرت را داریم. انقلاب ایران به رهبری حزب کمونیست کارگری ایران جمهوری اسلامی را سرنگون کرده و دولت حزب کمونیست کارگری ایران تشکیل شده. سوال این است که این چه جور دولتی است؟ آیا یک دولت سوسیالیستی است؟»
صورت مسئله در نزد مدرسی کمی "بودار" است. آخر چطور میشود که در یک کشور، کارگران و مردم آن مبارزه کرده و این مبارزه را تا سر حد یک انقلاب هم پیش برند، اما ندانند که برای چه انقلاب میکنند و چه حکومتی میخواهند؟

با این وجود، پاسخ سوال مزبور، قضیه را تا حدودی روشن می‌سازد. وی می‌گوید که مردم از سر «نه» دور ما جمع شده اند، یا بقولی، حزب کمونیست کارگری بر سر موج نارضایتی از یک رژیم سیاسی سوار شده است. خوب در این صورت باید یک دولت موقت تشکیل دهد تا از طریق انتخابات یا رفتارندم، شکل دولت آینده مشخص شود. اگر قرار باشد اسم سوسیالیستی را به دولت موقت آتی بگذاریم قضیه خراب می‌شود. یا بقول آقای مدرسی:

«تصورم این نیست که اگر فردا شما، حزب کمونیست کارگری، قدرت را بگیرید، دارم فرض میکنم که ما کارها را میکنیم و قدرت را میگیریم. اعلام سرنگونی جمهوری اسلامی توام با اعلام پیروزی سوسیالیسم، به نظر من تشخیص ندادن ترکیب طبقاتی و خصلت آن جنبشی است که پشت سر خود جمع کرده‌ایم.»

نکات بالا بخش مقدماتی بحث آقای مدرسی است. اصل مطلب را ایشان چنین بیان میکند:

«ممکن است تهران دست ما بیافتد و سندانج دست ما باشد و مهاباد در دست حزب دمکرات. مجاهد یک گوشه ای را بگیرد و سلطنت طلب یک گوشه دیگر... اما آن جامعه دولت نخواهد. مهم نیست کی می‌رود خودش را دولت میکند. کسی قرار است آرد وارد کند، کسی قرار است حقوق مردم را بدهد. کسی که پول نفت را میریزند به حسابش و بعد شروع میکند حقوق مردم را دادن. خیلی ساده جامعه ایران خلاء بر نمی‌دارد. با افغانستان فرق میکند، یک جامعه شهری است. یک جامعه با اقتصاد متمرکز، یک جامعه ای است که کل اقتصادش بعضاً به پول نفت وابستگی دارد. حتی جمهوری سوسیالیستی هم نباید باید یک فکری به حال این صنعت بکند... بخاطر اینکه آمریکا آفورد نمی‌کند ایران هرکه هرکه بشود. یک کشور کلیدی است در آن منطقه با یک اقتصاد بزرگ و با یک جمعیت بزرگ و با نفت زیاد و به لحاظ ژئوپلیتیک یک کشور کلیدی در آن منطقه. در نتیجه غرب و سیاست

[21]

غرب باید در تاکتیک ما جا داشته باشدو دستش را بخوانیم.»

این بحث سنتی چپ درباره ارزیابی از صغبندی نیروها در «انقلاب مرحله‌ای» نیست. بحثی است که میتوان همچون سندی بر «قابلیت ضدانقلابی» یک حزب سیاسی برای کسب قدرت در ایران، به سازمان سیا و موساد اسرائیل تحویل داد. بحث بر سر چگونگی رفتن به پای همین کار و ساخت و پاخت با محافل امپریالیستی است. یا بزبان آقای مدرسی سخن بر سر پیدا کردن چپا در بالا است :

«... و بدانیم که قدرت حزب کمونیست کارگری فقط میتواند توام با از پایین نیاید. توام باشد با قدرت از پایین، فشار از پایین و چپا در بالا. اگر ما فکر میکنیم که فقط از پایین ما باید فشار بیاوریم بنظم اشتباه است. ما فشار از پایین جز زندگی مان است. ولی فشار آوردن از بالا و بودن در قدرت.» همانجا.

حمید تقوایی در پاسخ خود به دیپلماسی کسب قدرت مدرسی با تاکتیک مدرسی مخالفت پایه ای ندارد. وی رفتن به پای معامله و نشستن بر سر میز مذاکره را لازم میدانند. اما حرفش به مدرسی این است که اگر همین الان این دیپلماسی به اجرا درآید، دیگر نیرویی دور حزب حلقه نخواهد زد. اگر قرار است حزب در کسب قدرت جدی باشد، همین الان نباید دست به اتحاد با سلطنت طلبها و تعیین تکلیف با محافل اصلی قدرت، حول نام و خصلت

دولت آتی زند. این ناشی‌گری در سیاست است. وی یادآور میشود که در سیاست این نیرو است که حرف آخر را میزند و اگر حککا نتواند حول شعارهای چپی نیرو جمع کند، نقشی در مذكرات قدرت نخواهد داشت:

« هر سناریوی اتفاق بیافتد، در میدان خیابان من بازی میکنم. آیا این به این معنی است که در دالان بازی قدرت نمیروم؟ چرا ولی این را بدان کورش! فکر می‌کنم که خودش اینرا هم میدانند، در دالان بازی قدرت وقتی میروم که نیرو داشته باشیم (...) شما را حزب دمکرات سر میز مذاکره نمی‌پذیرد، اگر سندج را نداشته باشید. وگرنه همه سندج لااقل نصف او تفنگ بدست داشته باشیم. در غیر اینصورت چرا راحت بدهند؟ کورش میگوید در حیاط خلوت نماتیم. باشد ولی من میگویم حیات خلوت اسمش نیست، در سطح جامعه و خیابان باید آتقدر بماتم که نیرویی جمع کنم که در کریدورها بروم، و گرنه راه نمیدهند. بخاطر عاشق بیاتیه و خالهای بیاتیه و همه قسم خوردن به مردم سالاری، نمیگویند باشد نماینده حزب کمونیست کارگری هم بیاید و بنشیند سر میز. در سندج اگر تو تفنگچی نداشته باشی، اگر از پایین قدرت نداشته باشی راحت نمیدهند.» همتا. مدرس و تقوایی بزبان رنل پلنتیک حرف میزنند. [22]

اما مدرس میتواند در پاسخ به حرف تقوایی مبنی بر ضرورت «جمع‌آوری نیرو» بر اوضاع فعلی و آخرین «تجارب» ناشی از خلاء سیاسی تاکید کند. همان خلاء سیاسی که کرزای و جلال طالبانی را به کریدورهای قدرت کشاند. مگر کرزای نیرو از پایین داشت؟ مگر علاوی در عراق نیرو از پایین داشت؟ اصلا چه کسی میداند در پس این اسامی چه شخصیت‌هایی قرار دارند. مدرس به زبان روز سخن میگوید و میکوشد تا حزب خود را برای یک توافق حول دولت موقت آتی در ایران که از طریق رای و رفتارند "حق انتخاب را به مردم بدهد" به صف کند. در اینصورت از نظر او مسئله قدرت در ایران حل شده است و حزب کمونیست کارگری سهم مشخصی را از آن بدست خواهد آورد. حمید تقوایی اما به مدرس یا به بیان دیگر به «قوایی» که مدرس از محافل مورد نظر خود گرفته اعتمادی ندارد. او بر این باور است که اگر نیرو نباشد، هر قول و قراری منتفی است. نه کسی عاشق اعلامیه دادن های بی رویه حزب کمونیست کارگری است و نه بدون جمع کردن مردم و «داشتن تفنگچی»، خبری از مذاکره خواهد بود.

این اتفاقی نیست که در انشعابات حزب کمونیست ایران و سپس حزب کمونیست کارگری، مسئله دیپلماسی نقش گری و مهمی ایفا کرده است. اگر در مرکز مباحثات انشعابات استالینیستی‌ها، مانویستها و تروتسکیستها، نزدیکی و دوری به این یا آن دولت باصطلاح سوسیالیستی و یا ضد امپریالیستی قرار داشت، مسئله محوری احزاب باقی مانده از آن سنت و حککا بعنوان نمونه‌ای از جناح رادیکال آن، چگونگی بندوبست با این یا آن دولت در منطقه و یا محافل امپریالیستی است.

این امر نشان دهنده این حقیقت تاریخی است که کلیه احزاب و گروههایی که تحت عنوان کارگر و کمونیست فعالیت میکنند، چپ دستگاه سیاسی سرمایه داری بوده و از ماهیت ضدانقلابی برخوردارند. جنبش سیاسی کارگری باید این حقیقت را مبدل به یکی از اصول تغییرناپذیر حرکت خود برای احیای مجدد کمونیسم و تحزب کمونیستی نماید.

مع‌الوصف مکان نظری و بنیادهای فکری چنین مثنی سیاسی قابل تامل است. در این بحث دیدیم که آنچه «حککا» برهبری تقوایی را به جمع‌آوری «تفنگچی‌ها» جهت رفتن به کریدورهای قدرت، وامیدارد چیست. دیدیم که مبانی «کمونیسم کارگری» اینان با دستبردهای ادبی به کدام گرایشات فکری و تحت کدام روند تاریخی، سرهم شده بود. در بخش بعدی این بحث، سیر تحلیل را پیرامون دیدگاهی متمرکز میکنیم که نقطه عزیمت آقای مدرس و یارانش، برای پیدا کردن «جا پا در بالا» می‌باشد. ادامه دارد.

[1] در سلسله مقالات «از سهند تا استیو پرسش» مکان تاریخی و اجزاء درونی نظرات حکمت، تا پیش از «کمونیسم کارگری» مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. بخش مربوط به برنامه، از این سلسله مباحث حذف شده تا در نوشتار مبسوطتری حول برنامه، در شرایط آتی، منتشر گردد. در این بخش، بررسی ما معطوف به موضوعی است که تحت نام «کمونیسم کارگری» مورد مشاجره دو حزب پیرو «حکمت» می‌باشد. طرز قضیه در این است که این نوشتار، ناچار است تا ریشه‌ها و اجزاء درونی نظرات «کمونیسم کارگری» را برای دو حزب پیرو آن توضیح دهد. در حالیکه این امر بعهد پیروان بود و نوشتار حاضر می‌بایست تنها به نقد پایه‌های آن اکتفا میکرد.

[2] هواداران «حکا» در ایتالیا، در سال 1985 جزوهای تحت عنوان «پیرامون تغییر و تحولات تشکیلاتی سازمان هواداران «حکا» در خارج کشور منتشر کردند. این جزوه حول سیاست سرکوبگرانه و استالینیستی «حکا» و برخی تصمیمات آن، همانند تصمیم پلنوم سوم کمیته مرکزی مباحثی داشت. نکته مهم این است که انشعاب مزبور، هیچگاه مبدل به یک تشکل یا جریان فکری انقلابی نگشت و بتدریج از صحنه حذف شد.

[3] بولتن شماره یک «مارکسیسم و مسئله شوروی» سند گویای تحولات یاد شده است. اولین مقاله این شماره از بولتن اختصاص به مباحث غلام کشاورز حول مسئله شوروی دارد. در ادامه مباحثات، منصور حکمت ضمن دفاع از تز استالینی «سوسیالیسم در یک کشور» کشاورز را مدافع مواضع چپ ایتالیا قلمداد میکند. در همین شماره اسناد متعددی، همچون اپوزیسیون درونی حزب بلشویک و پلاتفرم 46 نفر و ... توسط غلام کشاورز به فارسی ترجمه شده است.

[4] Elle Kedourie

[5] Marx Engels Werke bd IV, s. 361-380; "Grundsätze des Kommunismus". <http://www.marxists.org/svenska/marx/1847/04-d054.htm>

[6] جناح اصلاح طلب و قانونی اپوزیسیون ایران، برخی از فعالین و تشکلهای کارگری خود را به جان چپ‌های سرگردان و آواره ایران در خارج کشور انداخته و با دادن چنین تئوریهایی از «تشکل مستقل کارگری» و اتخاذ ژست مارکسیستی، بخشی از محافل سردرگم را همراه خود کرده است. تئورسکیست‌ها، برخی محافل جدا شده از حککا و طرفداران خودانگیختگی کارگری، مبدل به پرچمداران و مبلغین این طیف گشته‌اند. ضمن آنکه بحث و جدل‌های درونی نیز حول اختلافات عقیدتی میان آنان داغ است. آنچه که این آقایان حول آن منقسطه میکنند، نه جنبش ضد سرمایه‌داری، بلکه جنبش‌های پراکنده ضد سرمایه‌داران است. یعنی جنبش‌های اعتراضی حول خواست‌های مشخص در این یا آن کارخانه و صنعت. جنبش کارگران کارخانه یا صنعت علیه کارفرمایان، قطعاً جزئی از جنبش طبقاتی و وجهی از آن است، اما مترادف با جنبش طبقاتی ضد سرمایه‌داری نیست. هر جنبش کارخانه علیه یک خواسته معین، مثل افزایش دستمزد، تشکیل تعاونی مشخص، اعتراض به شرایط کار و غیره، جنبشی است علیه سرمایه‌داران، اما ماهیت چنین خواسته‌هایی کماکان در چارچوب بهبود شرایط استثمار قابل تعریف بوده و اگر به اتحاد کل طبقه تحت یک برنامه کمونیستی منجر نگردد کماکان جنبش کارگران مبارز در درون نظام سرمایه‌داری، برای بهبود شرایط استثمار است.

[7]

1970Moscow, Volume 3, Progress Publishers, Marx and Engels Selected Works
Frederick Engels, On The History of the Communist League;
<http://www.marxists.org/archive/marx/works/1847/communist-league/1885hist.htm>

[8]

روشن است که مارکس همانند انگلس در مقطع مشخصی از کمونیسم بمثابه جنبش فیه‌الحال موجود یاد کرده است. یا حتی فراتر از آن، از جنبش کارگری و تشکلهای کارگری بعنوان جنبش حزب ما یاد کرده است. وی نیز همانند انگلس همواره در پلمیک معین با گرایش‌های تاریخی متعدد بوده و هر گفته یا نوشته را باید در متن آن شرایط مشخص تاریخی فهمید. ضمن آنکه باید در نظر داشت نه جنبش حزبی طبقه کارگر و نه تکامل تئوریک آن، در دوران مارکس و انگلس به اوج شکوفایی خود نرسیده بود.

[9]

نگاه کنید به شمار‌های پیشین «از سهند تا انستیتو پرسش». نگارنده این سطور در آن مقالات کوشیده تا اجزاء فکری و نظری تفکرات منصور حکمت را تا پیش از چرخش او بسوی «کمونیسم کارگری» توضیح دهد. این بحث اما منحصرأ به توضیح «کمونیسم کارگری» محدود است و نه جوانب دیگر تفکرات منصور حکمت. سیر بعدی تحول فکر حکمت، که با بحث حزب و جامعه آشکار شد نیاز به بررسی جداگانه‌ای دارد. اما این چرخش نیز به همان اندازه چرخش «فراکسیون کمونیسم کارگری» اهمیت دارد. مشکل هواداران حکمت این است که هر یک در یکی از این مراحل و چرخش‌های فکری سیر میکنند. یکی در فضای گفتن «خط سهای» حکمت در جا میزند. دیگری چرخش بسوی چپ کمونیسم، بمثابه یک مانور ضد انقلابی را، مد نظر قرار دارد. آنجا حکمت سخن از رهبری لئوتراشیونالیستی در سبک کار حزبی می‌راند. و سرانجام دسته دیگر، از چرخش حکمت بسوی جناح رساله‌ای و تئورپذیری وی از نظرات پسامدرن را، نقطه آغاز تفسیرهای خود قرار داده‌اند. هیچکدام اما نه از مارکسیسم انقلابی و نه حتی از مارکسیسم‌های بورژوازی متکی به مکاتب نظری و نه از سیر تئورپذیری حکمت از این مکاتب و مارکسیسم‌ها شناخت و درکی جامع ندارند. مسئله‌شان نیز کسب چنین شناختی نیست. این دسته‌ها اساساً از هرگونه سنت متکی بر اندیشه و مبارزه انقلابی بدور بوده و بشدت در ابتذال و فساد سیاسی سیستم سرمایه، فرو رفته‌اند.

[10]

مبانی کمونیسم کارگری، سمینار اول کمونیسم کارگری، مارس 1989 <http://hekmatarchive.net>

[11]

همانطور که در بالا اشاره شده، غلام کشاورز تنها کسی بود که در این میان، متوجه چنین چرخشی شده و بر این حقیقت واقف بود که برش از «مارکسیسم ضد رژیونالیستی»، اگر قرار است جدی گرفته شود، باید با نقد مجددی بر نگرش به سوسیالیسم در یک کشور و برش از استالیانیسم همراه گردد. وی کوشید تا در این راه گام‌هایی بردارد. انتشار بولتن مباحثات شوروی و سپس خارج شدن آن از ریل اصلی نشان داد که هیچ یک از احزاب چپ سرمایه، حتی آنجا که ابزارها و امکان آن فراهم باشد، قابلیت شکل دادن به گرایش انقلابی در درون خود را ندارند.

[12]

Gilles Dauvé و François Martin در نوشته خود تحت نام Communist eEclipse and Re-Emergence of th Movement، نظرات خویش را به تفصیل توضیح میدهند. این نظرات که بخش کوچکی از یک مجموعه فکری است بعدها توانست توند سیاسی معینی را در فرانسه و انگلیس و سپس کل اروپا شکل دهد. تردنی که محصول تکامل گرایش‌های سیاسی درون جنبش چپ کمونیستی بودند. اکنون داوو و پیروانش به یک منبع نظری و الهام بخش میان بخش‌هایی از جنبش اتونوم مبدل شده است. این نظریات اما نتوانسته است به پروپلماتیک اساسی جنبش کمونیستی پاسخ دهد. پروژه حول مسئله حزب و سازمانگری، بشدت تحت تاثیر گرایش‌های آکادمیستی و لیبرالی است. عین جملات داوو و مارتین در توضیح کمونیسم مورد نظرشان چنین آغاز میشود:

Communism is not a programme one puts into practice or makes others put into practice, but a social movement. Those who develop and defend theoretical communism do not have any advantages over others except a clearer understanding and a more rigorous expression; like all others who are not especially concerned by theory, they feel the practical need for communism. They have no privilege whatsoever; they do not carry the knowledge that will set the revolution in motion; but, on the other hand, they have no fear of becoming "leaders" by explaining their positions. The communist revolution, like every other revolution, is the product of real needs and living conditions. The problem is to shed light on an existing historical movement. Communism is not an ideal to be realized: it already exists, not as a society, but as an effort, a task to prepare for. It is the movement which tries to abolish the conditions of life determined by wage-labour, and it will abolish them by revolution. The discussion of communism is not academic. It is not a debate about what will be done tomorrow. It is an integral part of a whole series of immediate and distant tasks, among which discussion is only one aspect, an attempt to achieve theoretical understanding. Inversely, the tasks can be carried out more easily and efficiently if one can answer the question: where are we going?

13 نقل قول از منبع زیر:

http://www.wpiran.org/farsi1/etelayeha/2006/07juli/0307_siavash.html

[14] جنبش کودکان در سطح بین‌المللی یکی از متشکل‌ترین جنبش‌های سرمایه‌داری جهانی است. کشاندن پلاک‌های این جنبش بدون احزاب چپ یا شعار «اول کودکان» به چه معناست. آیا این بدین معناست، رهایی کودکان، بر رهایی طبقه‌کارگر مقدم است. یا اینکه آیا رهایی کودکان بدون رهایی جامعه از سلطه سرمایه میسر است؟ و اگر سخن بر سر مقدم شدن کودکان در بهبود شرایط آنان بر بزرگسالان است، این بند بورژوازی چه در نظر به کمونیسم دارد.

[15] حتی خود گروه‌های چپ کمونیستی، بویژه آندسته که بعد از جنبش دانشجویی شصت و هشت با به عرصه وجود نهادند، همانند جریان کمونیست بین‌الملل، از لحاظ مبانی فلسفی مشی سیاسی خویش بشدت تحت تاثیر مکتب ساختارگرا، یعنی استراکتورالیسم است. همین نگرش است که در آن بازیگر (اکتور)، قادر به فراتر رفتن از ساختار عینی و اجتماعی نمیشود. حزب و نیروی انقلاب بمثابه اکتور، باید منظر شکسته شدن این ساختار گردد. در مقطع عروج جریان کمونیست بین‌الملل و بحران گروه‌های شورآگرا، ساختارگرایی نفوذ چشمگیری در فرانسه داشت.

[16] «دامن» نقش مهمی در سازمانیابی جنبش چپ کمونیستی ایتالیا ایفا کرد. هم او بود که برای اولین بار نظریه سرمایه داری دولتی در شوروی را طرح ساخت. نظریه‌ای که بعدها توسط گرایش‌های تروتسکیست‌ها در سطح آکادمیک فورموله گشت. با تشکیل مجدد حزب کمونیست ایتالیا بعد از جنگ جهانی دوم، این حزب خود را در مقابل معضلات مهمی یافت. در پاسخ به همین معضلات، حزب حول دو جریان فکری قطب‌بندی شد. یک قطب حول آمانیو بوردیگا و قطب بعدی پیرامون «دامن» شکل گرفت. یکی بر سازمانیابی مبارزه کمونیستی، و دیگری بر نقش تئوری و برنامه تاکید داشت. اولی بنام پاتالگیا کمونیستا به کار خود تداوم داد که امروز در بوروی انترناسیونال است و دومی به مبانی فکری و مشی بوردیگا تحت عنوان «برنامه کمونیستی» وفادار ماند. هر دو تحت نام «حزب کمونیست انترناسیونالیست» فعالیت میکنند. جریان بوردیگستی بعدها دچار انشعابات متعدد دیگری نیز شد.

[17] در بخشی از جزوه «سوی استراتژی سوسیالیستی» مبانی شناخت شناسی نظرات بوردیگا مورد انتقاد قرار گرفته است. بوردیگا یک درک پوزیتیویستی از تئوری مارکسیستی و برنامه داشت و تکامل آنرا بصورت یک حرکت خطی دریافت میکرد. در مقابل مدافعان طیف مقابل بوردیگا، بر تئوری‌های خودانگیزگی کارگری پناه میبردند. این معضل نظری جنبش کمونیستی کماکان بقوت خود باقی است. بعنوان مثال جریان کمونیست بین‌الملل کماکان نظراتی مغشوش و شورآگرایانه از نقش حزب در مبارزه طبقاتی دارد. جریان‌های دیگر، میکوشند تا این پروپلماتیک را با آشنی دادن این نگرش‌های متفارت حل کنند. در شرایط کنونی این پروپلماتیک با حمله پسماندن‌نویسی به مسئله علم و حزبیت و زیر سوال رفتن درک‌های تکامل‌گرایانه، ابعاد دیگری یافته است. مباحث «سوی استراتژی سوسیالیستی» کوشیده است راه را برای یک پلیمیک نظری جدی حول پروپلماتیک پد شده بگشاید.

[18] جا دارد تا در این حوزه از کاستاردوس یاد کرد. وی که نظریه پر-رسی «سوسیالیسم و بربریت» بود. نقش برجسته‌ای در این مسیر ایفا کرد. وی از محدود نظریه پردازانی است که هنوز در میان چپ آکادمیست صاحب نفوذ است. کاستاردوس اما بتدریج تحت سیطره لیبرالیسم آکادمیستی قرار گرفت و با انتقاد به مارکسیسم، تضاد اساسی موجود در جامعه را میان رهبران و رهبری شوندگان ارزیابی کرد.

[19] نظریات گیلز داوو که هم اکنون نیز نفوذ قابل توجهی میان محافل اتونوم، شورآگرا و شبه آنارشیست اروپا دارد، دارای اشکالات اساسی است. اول اینکه، مارتین و داوو، با تکیه یکجانبه بر مفهوم کمونیسم بمثابه یک جنبش، مکان تاریخی تکامل نظری کمونیسم بمثابه تئوری‌های سینماتیک را کمرنگ میکنند. دوم: این نگرش، بر حزبی بودن و مشخصات سیاسی و پلانفرمی چنین جنبشی بی‌توجه است و مرز میان جنبش ضد سرمایه‌داری را با جنبش کارگران علیه سرمایه‌داران مخدوش میسازد. مهمتر از همه آنکه این بحث نیز کماکان در طرح صورت مسئله نتوانسته از دایره‌ای که مارکسیسم آکادمیک بر دور پروپلماتیک‌های جنبش کمونیستی کشیده فراتر رود و در همان محدوده بحث میکند. مشکلی که گروه‌های چپ کمونیست اروپا نیز بدرجه‌ای در آن گرفتارند. مسئله حزب و برنامه اساسا در جنبش کمونیستی زمانی پروپلماتیزه شد که مضطبی بنام علت شکست انقلاب اکثیر، در مقابل کمونیست‌ها قرار گرفت. بعبارت دیگر، شکست یک انقلاب با یک جنگ را، نمیتوان در محدوده چگونگی شکل سازماندهی، طرفین درگیر توضیح داد. در رابطه با انقلاب اکثیر، الحطاط حزبی نه علت شکست، بلکه نتیجه آن بود. علت شکست نه در حزب، حتی نه در روسیه، بلکه در اروپا بود. انقلاب نیز نه یک انقلاب روسی بلکه یک انقلاب جهانی بود. پس اول باید صورت مسئله مجدد فورموله شود. برای این منظور باید سراغ تسلط تدریجی دستگاه آموزشی بورژوا و تاریخ دانان و اقتصاددانان بر جنبش کمونیستی رفت و معضل را از جای خود پی گرفت. در این حوزه این گرایش به اندازه دیگر گرایش‌ها درون چپ کمونیست ناموفق بوده است. و سرانجام نکته آخر اینکه گیلز داوو در سراسر بحث خود، بحث نظری و تئوری انقلابی را با تحقیق و آکادمیسم یکی می‌انگارد. بعبارت دیگر وی نقش تئوری انقلابی در مبارزه کمونیستی را با نقش و کارکرد بورژوازی علم و آکادمیسم متمایز نمیسازد.

[20] آقای سیلوش دانشور، به یکباره مبدل به نظریه‌پرداز جدید حکما شده و در مقاله‌ای سراسر مغشوش اعلام کرد که گویا حزب کمونیست کارگری باید در حوزه تئوری، به سلطه بورژوازی پایان دهد. ایشان نگفته‌اند که کی و چگونه تسلط دستگاه نظری بورژوازی بر جنبش کارگری و کمونیستی مورد نظرش را کشف کرده که حالا به صورت حکم مبارزه برای از میدان بدر کردن آن پرداخته. اما گام اول وی مایه شرم و خجالت هر فرد آشنا به مکاتب و گرایش‌های نظری است. ایشان در مقاله‌ای سراسر مغشوش، تشخیص داده که گویا پسماندن‌نویسم یک معضل اساسی در جنبش کمونیستی است. ۴۴. به باور وی پسماندن‌نویسم یک اپیدمیولوژی راست گرا است که به چپ حمله کرده است. نه قریب. لیوتار بعنوان نظریه‌پرداز اصلی پسماندن‌نویسم، زمانی در طیف چپ بوده. بحث متدولوژی پسماندن‌نویستی، که در درجه اول بوسیله ماروف و لکلا تحت عنوان تئوری دیسکورژ تئوین شده، متکی بر فلسفه زبان‌شناسی از یکسو و همچنین متکی به تئوری گرامشی در باره هژمونی است. همچنین باید به اطلاع این نظریه پرداز «کمونیسم کارگری» رساند که الان بخش اعظم آکادمیست‌های چپ، پسماندن‌نویسم هستند. ضمن آنکه در این سپهر نظری، گرایش راست هم کار خود را میکند. ایشان در همان «تئ‌های» خویش، کشف کرده‌اند که هرمنوتیک ابزار پسماندن‌نویسم است. این همه دری‌وری گویبی و بلوف تئوریک، برآستی نیز از دست، پرورش یافتگان «کمونیسم کارگری» ساخته است.

[21] تمامی نقل قول‌های این بخش از بحث، از سند منتشر شده در سایت حزب کمونیست کارگری در باره بحث مدرسی و تقوایی در جلسه دفتر سیاسی در اکتبر 2002 آمده است.

[22] **Real Politic** ، واقع‌گرایی سیاسی، یکی از هسته‌های اساسی نظریه‌هایی است که در رشته علوم سیاسی تدریس میشود. بنیان‌گذار این برداشت از سیاست را میتوان نیکلای ماکیاوتی محسوب کرد. اما روش بی‌سماک هم جزو نمونه‌های تاریخی قلمداد میشود. بطور خلاصه میتوان گفت که رنال پولیتیک، درکی پراگماتیستی از سیاست تلویزیه میکند که هدف آن تنها و تنها قدرت بوده و با هرگونه پایبندی به اصول معنی، مخالف است. در این معنا، سیاست کمونیستی، با هدف محو قدرت (دولت) رقم خورده و دارای اصول و پرنسپ‌های معنی می‌باشد. فعالین سیاسی حککا، بدون کسب چنین آموزش‌های نظری، برآستی نیز بزبان رنال پولیتیک سخن میگویند.